

شیخ مجاهد

عمر حدید

تقبله الله تعالی

ترجمه شده در

رسانه اعلام توحید



پرچمی از پرچم های فلوجه و سرور شهداء آن –ما چنین می‌پنداریم- فرزندی نیکوکار و سروری اطاعتگر و فرماندهی غیور، کسی که متمسک به اصل روش صالحان بود و آن روش را کاملاً رعایت می‌کرد و نفس خویش را برای رسیدن به رستگاری ترغیب می‌کرد و به تنزل از آن تن نداد.

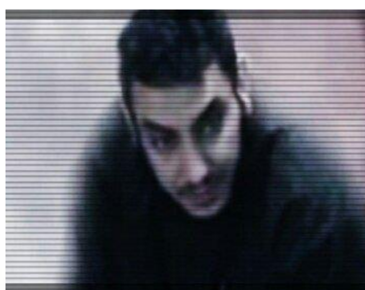
دارای شخصیتی بارز و سعه صدر بود.

اسمش بر دشمنان چون شمشیری مسلط و بر برادرانش چون چشمه‌ای زلال بود.

در میان مردم، مشهور و دارای تاج وقار خاصی بر سرش بود وقتی او را می‌دیدی به یاد الله می‌افتادی و روح و جانت آرامش پیدا می‌کرد.

سریعترین مردم در خیر رسانی به دیگران بود. بی آنکه آزاری به کسی داشته باشد.

او عمر حدید یا عمر حسین حدید محمدی، شیری از شیران فلوجه و کسی که با میادین رشادت انس گرفته بود می‌باشد.



دارای هیبتی عظیم چون کوهی استوار و کسی که از بزرگان شهر کوچکی چون فلوجه، علم آموخته بود و نشانه‌ی افتخار آن شهر بود.



در جامعه، دارای شرافتی خاص بود و هرگز کاری نکرد که هدفش این بوده باشد تا اسمش بر سر زبان ها بیافتد و یا شهرتی کسب کند و برای رسیدن به اینچنین چیزها هرگز توجه و تلاش نکرد و حسرت نخورد چنانچه بقیه تلاش می‌کنند.

دارای عزت دنیوی و اخروی بود -ما اینطور می‌پنداریم- الله متعال اینطور حساب کند.

عزتش بخاطر داشتن عقیده‌ای خالص و شاگردی شایسته بودن برای اسلام و دعوتگری موفق بسوی حق بود.

کسی که در راه الله مورد آزمایش قرار گرفت موحدی در زمان ظلمت و تلاش گری برای رسیدن به خاک پای سلف امت.

وی در زمان طاغوت هلاک شده -اگر الله بخواهد- رئیس حزب بعث صدام حسین با برادر دینیش محمد شیشانی آشنا شد و در مسجد فیاض جماعت امر به معروف و نهی از منکر را در پایتخت بدعت ها و زادگاه خرافات آن زمان یعنی فلوجه تأسیس کرد.



این جماعت باعث تعطیلی سینماها، آرایشگاه‌های زنانه (و در باطن کارهای دیگری می‌کردند) و مشروب فروشی‌ها شدند.

سپس عازم روستاهای همجوار مانند کرمه شدند اما الله چیزی دیگر را برای شیخ عمر حدید در نظر داشت و آن ابتلاء و آزمایش الهی برایش بود.

زمانیکه یکی از افراد این جماعت و نزدیک به شیخ عمر حدید توسط نیروهای صدام دستگیر شد بنابر فشارهای وارده از طرف مسئولین استخبارات مجبور به اعتراف در مورد مؤسسین این جماعت یعنی شیخ حدید و الشیشانی شد.

شیخ حدید و برادر دینی‌اش -الشیشانی- دستگیر شدند ولی با کمک الله توانستند یکی از مسئولین عالی رتبه صدام طاغوت را کشته و یک سرباز را زخمی سازند و موفق به فرار شوند.

از همان زمان مراحل آوارگی و غربت وی شروع شد و برای دعوت مردم بسوی الله و داشتن امنیت، عازم دیگر شهرهای عراق شد.

روزی از روزها یکی از اقوام شیخ که مسئول استخبارات آن زمان بود به دیدنش آمد و گفت: "یک ساعت با من بیا، تعهد می‌کنم که دوباره به اینجا برگردی و تو را زندانی نخواهم کرد" این حرف او چیزی جز نیرنگ نبود؛ گفت: "از کارت اعلان ندامت کن و بگو که هیچ ارتباطی با قتل آن فرد نداری و از این مشکل نجات خواهی یافت."

عمر حدید به او نگاه کرد و گفت: "خودت را از عذاب الهی نجات بده و از خدمت به طاغوت دست بردار. من به خواست الله -حاکم بر امرش- در رفاه و آسایش و راه نجات قرار دارم."

نظام بعث سقوط کرد و دوران ماموریت شیخ شروع شد.

با همتی منشاء گرفته از عقیده درست به سمت راوه حرکت کرد و در آنجا اولین آموزشگاه نظامی برای برادران مهاجر عرب را با همکاری برادر شهید ابو محمد اللبنانی و عده‌ای دیگر تأسیس کرد.



سپس به فلوجه بازگشت و اولین نبرد برضد ماشین‌های نظامی آمریکا را رهبری کرد.

در آن عملیات یک نفر از برادران شهید شد و شیخ با یک برادر دیگر به طرز عجیب و باورنکردنی از آنجا نجات یافتند.

اینجا بود که شیخ متوجه شد این جنگ به چه چیز نیاز دارد؟ و شروع به جمع آوری تسلیحات مختلف النوع نمود.



سپس از خانواده‌اش شروع کرد و آنها را متذکر شد و بسوی الله دعوت داد. قلب های آنها نرم گردید.

- دیدار یکی از مجاهدین تقبله الله با فرزندانش-

و بزرگ و کوچک شان با شیخ بر سر شنیدن و اجابت کردن امرش و امیر قرار دادن او بیعت کردند همچنان عموی کوچکش عمر را، با پسران او و دیگر عموزاده‌های خود در این بین در کنارش حاضر دید.

همه گفتند: "شیخ عمر آمد و عمر خیالش آسوده شد."

هرگاه می‌نشست برای خدمت کردن به او بدون کوچکترین نافرمانی می‌ایستادند و هرگاه حرف می‌زد و چیزی را می‌خواست سریعاً آنرا برایش حاضر می‌کردند اینها همه لطف و نعمت‌های الله بر وی بود.

شیخ عمر حدید هرگاه فردی از افرادش شهید می‌شد خودش او را دفن می‌کرد.

شیخ برادر بزرگش عبد الستیر و پسر عموی باوفایش جاسم که دانشجوی شرعیات بود را به خاک سپرد.

ای خاندان حدید، الله شما را دریابد و شرافت آخرت را نصیب تان کند چنانچه باعث حفظ شرافت دین در دنیا شدید.

اولین بار که شیخ را دیدم داشت عبایش را می‌پوشید و دستمالی قرمز و عمامه‌ای بر سر داشت.

بسیار مؤدب و متبسم با پیشانی فراخ صحبت می‌کرد.

گمان کردم شیخی از شیوخ عشایر است.

پس شعری را یاد کرد و آنرا می‌خواند که متأسفانه آنرا حفظ نکردم و اکنون بخاطر ندارم اما بعداً کمی از آنرا جمع آوری کردم.

بزرگی او همراه با ادب و علم و جهاد و هیبتش در چشمم افزون شد و از فردی که در کنارم بود پرسیدم: "این کیست؟" گفت: "او را نمی شناسی؟" گفتم: "نه." گفت: "وی عمر حدید از فلوجه است."

این شروع آشنایی من با شیخ بود.

سپس اتفاقات فلوجه اول رخ داد، حوادثی که باعث شکل گیری شخصیت منعطف و جهادی او و غیره فرماندهان جهادی در تاریخ زندگیشان بلکه در تاریخ آن شهر شد. تا جایی که همیشه اسم شهر با اسم عمر حدید یکجا یاد می‌گردید.

هرگاه اسم عمر حدید یاد می‌شد اسم فلوجه نیز یاد می‌گردید آن دو، دو روی شرف و عزت واحدی بودند یکی بر دیگری تاثیر مستقیم داشت و از حوادث ریاست امنیت و معاونت استان شروع و با شهادت شیخ تمام شد.

اما ابتدا از فلوجه شروع می‌کنم جایی که آنجا به گمانم باعث علو شأن و منزلت وی در دنیا شد -علم نزد الله است- و از الله می‌خواهم که منزلتش را در آخرت رفیع بسازد.

آن موقع همان وقتی بود که آمریکایی‌ها اولین بار فلوجه را محاصره کردند و بیشتر مردم در خانه‌هایشان بخاطر ترس برای مال و جان و ناموس پنهان شده بودند. چنانچه این ترس در مغز استخوان شان رسوخ کرده بود.

اما عمر حدید غیر از الله از کسی یا چیزی ترس نداشت و بسوی خانواده‌اش رفت و پسر عموهایش را به جهاد ترغیب نمود.



سپس سلاحش را برداشت و برادرش عبدالستیر و پسر عموهایش و در رأس شان جاسم را پشت سرش حاضر دید.

با سرعت بسوی مردم رفت و با صدای بلند گفت: "شما را چه شده است؟ دیوانه شده‌اید؟ صورت های خود را بپوشانید! بخاطر اینکه آمریکایی‌ها و جاسوس‌ها شما را نشناسند."

بار دیگر با صدایی بلند گفت: "ای مردم از خانه‌ها خارج شوید! از نوامیس‌تان دفاع کنید! کفار شما را رها نخواهند کرد. برای ساعتی با الله صادق باشید!"

بهترین آن مردم کسی بود که با دستمال قرمزی صورتش را پوشاند یا برای رفع تشنگی مجاهدان با خود آب حمل می‌کرد.

و به الله قسم آتش خشمی را که بخاطر دفاع از دین در چشمانش بود و نگرانی که برای نوامیس، قلبش را پر کرده بود و جرأتی که بخاطر امر الله نامیده می‌شد را در او دیدم و با خود گفتم: منزه است الله، راست گفت ابن عباس آن زمان که در مورد ابوبکر سخن می‌گفت که: "ابوبکر را زیادی نماز و روزه‌اش از دیگران برتر نساخته بود بلکه آن چیزی که در قلبش بود باعث آن برتری شده بود."

ممکن است دوست داشتن دین الله و اهل و عیال در قلب عمر حدید نیز باعث آن خشم و نگرانی و جرأتش شده باشد.

وقتی خود را با خانواده‌اش در این راه قربانی می‌کرد به چیزی دیگر اصلاً توجه نکرد.

الله منزه می‌فرماید: ای پیامبر! آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده را ابلاغ کن و اگر این کار را نکردی، پس در حقیقت ابلاغ نکردی و الله تو را از شر مردم در حفظ خود قرار می‌دهد.

پس به اندازه ابلاغ، عصمت و پاکی ذات حاصل می‌شود چنانچه شیخ سید قطب الله او را رحمت کند فرموده است.

بیشتر مردم فلوجه بر اثر بمبارد و تخریب خانه‌هایشان هنگام فرار و خروج از فلوجه و تنها گذاشتن مجاهدان کشته شدند.

تنها خانه‌ای که در امان مانده بود خانه‌ی عمر حدید و عده‌ای دیگر از منازل بود که بعنوان پناهگاه مجاهدان، انصار و مهاجرین و مکانی برای صرف غذا و مداوای آنها قرار گرفته بود.

بلکه با چندین بار بمبارد مورد اصابت واقع نشد ولی خانه‌های اطرافش به طور کامل تخریب شده بود و این لطف الله متعال بر مجاهدان بود. الله منزه است.

نبرد شروع شد و عمر حدید با شیخ ابوانس شامی و ابو عزام و... رهبری عمومی نبرد را تشکیل دادند و شیخ عمر حدید اشراف و تسلط کامل بر منطقه جولان داشت جایی که شاهد سخت ترین نبردها بود.

دشمن چندین بار تلاش کرده بود از همان جهت وارد فلوجه بشود به دلایل مهم زیر:

- کم بودن فاصله بین مواقع دشمن و پایگاه مجاهدین در جولان.

- دور شدن خطوط نبرد مجاهدین از این جهت اگر که جولان تصرف می‌شد، زیرا با از دست رفتن این منطقه، حمایت دیگر مجاهدین در جبهات دورتر خیلی مشکل می‌شد.

به الله قسم که من نیز در همین جبهه بودم.

صدای شیخ عمر حدید بیشتر و قوی‌تر از صد مرد مبارز تاثیرگذار بود که باعث تقویت روحیه مجاهدین و ایجاد ترس در دل دشمن می‌شد.

لازم می‌دانم یادآور شوم که گروهی از برادران برای مقابله با یکی از پایگاه های دشمن عازم شدند و خبر به گوش شیخ رسید که برادران در محاصره قرار گرفته‌اند.

مثل ابری سریع خود را به آن محل رساند در حالیکه اسلحه‌ای مشابه سلاح های ناتو که شبیه به سلاح ابو اخمص حدیدی بود با خود داشت.

برادران را برای کمک آنها در چندین جبهه پخش کرد و گفت: "حتماً باید برادران را از محاصره خلاص سازیم. بیایید ای جوانان!"

و خودش از سمت یک جبهه وارد شد و شروع به مدیریت دیگر جبهات نمود تا اینکه الله آسان ساخت و برادران محاصره شده پیروزمندانه بازگشتند.

منطقه‌ای که شیخ عمر در آن بود متواتر و بی وقفه بمبارد می‌شد حتی زمین و خانه‌ای از بمبارد در امان نمانده بود.

آخرین خانه‌ای که مورد هدف قرار گرفت خانه‌ای بود که تسلیحات را در آن ذخیره نموده بودیم و این حادثه قبل از چند روز مانده به پایان نبرد فلوجه اتفاق افتاد.

این آخرین ذخیره‌ای بود که برای ما باقی مانده بود.

عمر حدید شدیداً ناراحت شد و به شیخ ابو انس شکایت کرد و شیخ به عمر حدید گفت: "الله ما را فرج و گشایش نصیب می‌کند ای عمر!"

بعد از آن که اسباب زمینی را به کار بستیم، نصرت و پیروزی از جانب الله برای ما رسید و این موضوع وقتی بود که تمام اسباب زمینی تمام شده بود و اسباب آسمانی برای پیروزی آشکار مجاهدین نازل گردید.

پس از نبرد اول فلوجه شیخ عمر مهم ترین مراحل زندگی خودش را شروع کرد.

هنگامی که مرحله خیرات و برکات را تأسیس کرده بود.

پس با جمعی از برادرانش مجلس شورای مجاهدین را تشکیل داد آن مجلسی که امید می‌رفت هسته تطبیق احکام اسلامی در فلوجه باشد.

پس عمر حدید با برادرانش برای امری واجب یعنی امر به معروف و نهی از منکر اقدام کرد و مشایخ ملامت شده صفوفی که در اوایل هجوم آمریکا فرار کرده بودند را رد صلاحیت کرد و جوانان موحدی را بعنوان فرماندهان جدید این صفوف تعیین کرد.

بنابر این کارش هدف تیرهای سهمگین تبلیغاتی این بزدلان قرار گرفت و با بی‌رحمی شروع به چسباندن انواع تهمت ها بر وی و بی خیر دانستن او برای این مردم و جهاد کردند.

اما افراد با شرف شهر، او را به خوبی شناخته بودند که فردی نصیحت گر و حاکمی با عدل در میانشان است.

هرگاه مشکلی به وی عرضه می‌شد حق را از ظالم می‌گرفت هرچند آن ظالم دارای قدرت و جایگاهی خاص در بین مردم می‌بود.

یکی از نکات تاثیر گذار عمر حدید که معروف است: وقتی فهمید گروه فیلق فلوجه مربوط به پلیس بت پرست، بوی مکر و خیانت می‌دهند، با افرادش بر مقررات شان حمله کرد و آنها را به اسارت گرفت و بعداً آنان را اعدام کرد و بر پایگاه شان که دارای سلاح و تجهیزات و لباس نظامی بود تسلط یافت و شهر را از نجاست آنها پاک کرد.

آمریکایی‌های اشغالگر بخاطر این کار او واقعاً ناراحت شدند و بر سر درب ورودی یکی از بزرگترین مقراتشان لوحه‌ای دارای عکس فرمانده معدوم پلیس بت پرست فلوجه، نصب کردند.

عمر حدید، سلاح و تجهیزات مورد نیاز برای نبرد با اشغالگران را آماده ساخت.

در اول شروع به خریدن اسلحه و مجهز کردن افراد کرد و سرحدات را محکم ساخت و آماده‌ی نبرد کفار صلیبی و رهبری مجدد منطقه جولان شد.



نبرد دوم فلوجه آغاز شد.



زمانیکه جولان شدیداً شاهد نبرد بود و من در محله نزال با شیخ ابو عزام و عبدالهادی و ابو ربیع و دیگر برادران مهاجر و انصار بودم.

اخبار جولان شروع شد و به ما نیز می‌رسید که:

چه چیزی در آنجا جریان دارد و آخرین خبر خیلی ناراحت کننده و رنج آور این بود که عمر حدید شهید شده است. پس همه ما غمگین شدیم و غم در میان ما آقایی می‌کرد.

در صبحی که آفتاب هنوز طلوع نکرده بود عمر حدید بر ما طلوع کرد در حالیکه از قسمت کمر و کتف راست زخمی شده بود.

سلاح ام ۱۶ آمریکایی اش را حمل می‌کرد پس با دیدنش از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدیم و سجده شکر را به جای آوردیم.

سپس قصه‌ی زخمی شدنش و شکستن حلقه محاصره دشمن و آمدن به محله نزال را برای ما بازگو کرد و از آن محله شروع به منسجم کردن فرماندهان کرد.

علی رغم زخمی بودن و مشکل شدن حرکت کردن برایش، وقتی نقطه‌ای را مستحکم می‌ساختیم او را به نقطه‌ای دیگر بخاطر دلایل مهمی می‌فرستادیم.

وقتی برادران او را می‌دیدند هیجان زده و شجاعتر می‌شدند و شعارشان اقدام به مقابله به مثل با دشمن شده بود زیرا از او خجالت می‌کشیدند که با آن وضع هم صفوف نبرد را، ترک نکرده است.

عمر حدید رفیق یک رمزی شده بود که فقط الله می‌دانست آن چه رمزی بود؟

آمریکایی‌ها محله نزال را محاصره کردند و با مجاهدین درگیری را آغاز کردند و برادران به چندین گروه تقسیم شدند و من با یک گروه رفتم و عمر حدید با گروهی دیگری راه افتاد.

سپس با محمد جاسم عیساوی یا ابو حارث و عده‌ای دیگر متبسم بسوی ما آمد و گفت: "اگر الله بخواهد پیروزی برای ماست، آنها را شکست می‌دهیم، من به نصرتی که از جانب الله می‌باشد طمع دارم."

من آن زمان معنی واقعی جرأت را فهمیدم.

سپس جنگ شروع و در اطراف محله نزال به پایان رسید و از خانه‌ای به خانه دیگری در حال حرکت بودیم.

در این ایام برادران توانستند در خانه ای سنگر بگیرند من و ۳ نفر از برادران به دلایل زیادی نتوانستیم در خانه‌ای دیگر سنگر بگیریم و عمر حدید به خانه‌ای که در آن بودم نگاه کرد.

وقتی متوجه تک تیراندازها بر پشت بام آن منزل شد از شدت نگرانی در قبال ما، خشم سرتاپایش را فرا گرفت و سلاح ام ۱۶ خود را برداشت و به سمت آنها شلیک کرد و اولین و دومین تک تیرانداز را مورد هدف قرار داد.

در همین هنگام آن بزدلان از پشت بام فرار کردند و ما توانستیم به خواست الله از آن منزل خارج شویم.

سپس صدای فردی آمد که عمر حدید او را می‌شناخت که او کیست؟

آن فرد، مردم را برای خروج به اطراف شهر امر کرد.

همه فهمیدیم که مرگ ما حتمی است و فرصتی برای فرار از دست مرگ وجود ندارد و آن بزدلان از تسلیحات کشتار جمعی مثل گازهای سمی و سوزان و فسفر سفید بخاطر بغضی از روی کینه بر اهالی فلوجه استفاده کردند.

عمر حدید در مکانی دیگر پناه گرفت تا جایی که بیشتر از ۲۰ نفر از برادران با او در آن خانه مستقر شدند.

وقتی آمریکایی‌ها متوجه حضورش در آن خانه شدند آنرا محاصره کردند و عمر حدید با عده‌ای از یارانش به پشت بام رفت و نبرد را با آنها شروع کرد.

اما تیر تک تیراندازی که در منزل روبرو پنهان شده بود به سر وی اصابت کرد و قهرمانانه از این دنیا وفات کرد.

اگر تعبیری درست باشد اسبش را سوار شد و به سمت علیاء که دارای مجد و شرافت می‌باشد، رهسپار شد و در جنات عدن، مالک مقتدر آرام گرفت. -ما

اینگونه می‌پنداریم و الله اینطور حساب کند.- و یک تعداد دیگر از برادران نیز با او شهید شدند و همه ما او را شهید و نزد الله می‌دانیم.

براستی که از این دنیای پر از سختی پَر کشید.

زیباترین چیز این بود که آمریکایی‌ها مثل همیشه از روی عادت و ناتوانی در این جنگ، از تمام توانشان به شمول نیروهای نخبه در نبرد با عده‌ای معدود از مجاهدان، استفاده کردند.

موضوع زیبای این داستان اینست که:

بیشترین صداهایی که از بلندگوها پخش می‌کردند این بود که می‌گفت:

"بیایید و خود را تسلیم کنید! شما محاصره شده‌اید! شما را نابود خواهیم کرد.

در حقیقت فرمانده‌هایتان فرار کردند و شما را ترک کردند عمر حدید بزدلانه فرار کرد و شما را تنها گذاشت. بخاطر حفظ جان خود، شما را به کشتن داد."

با شنیدن این حرف ها، عمر حدید و بعضی از برادرانی که در کنارش بودند خنده سر دادند و ثبات و یقین شان نسبت به دفاع از دین الله زیادتر شد(پس بر ایمانشان افزوده شد و گفتند: "الله برای ما کافی است و او بهترین یاور است").

و قابل ذکر است یکبار آمریکایی‌ها می‌گفتند که: "در حقیقت با تسلیحات نابودگر به سراغ شما آمده‌ایم. بزودی زمین را بر سرتان به آتش می‌کشیم و از آسمان آتش بر شما می‌بارانیم.

ما دارای قدرتی خشن و نابودگر هستیم و کسی را یارای مقابله با آن نیست. "

پس خندیدم و الله را از صمیم قلب به کمک خواستم و به برادرانم گفتم: بشارت می‌دهم شما را و قسم به الله که بعد از این حرف گشایش نزدیک است.

پس نصرت الهی و گشایش کار با تاخیر همراه نشد و حمد فقط برای الله می‌باشد.

در خاتمه از الله می‌خواهم که ما را از همراهی با عمر حدید و یارانش محروم نسازد و به من محبت او و امثال او را نصیب کند همان چیزی که به آن طمع دارم.

الله یاور ماست و بر او توکل می‌کنیم.

پرچمی از پرچم های فلوجه و سرور شهداء آن –ما چنین می‌پنداریم- فرزندی نیکوکار و سروری اطاعتگر و فرماندهی غیور، کسی که متمسک به اصل روش صالحان بود و آن روش را کاملاً رعایت می‌کرد و نفس خویش را برای رسیدن به رستگاری ترغیب می‌کرد و به تنزل از آن تن نداد.

دارای شخصیتی بارز و سعه صدر بود.

اسمش بر دشمنان چون شمشیری مسلط و بر برادرانش چون چشمه‌ای زلال بود...

رسانه اعلام توحید